



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و هفتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

نی مشو نومید، خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

اگر متوجه شدی که من ذهنی قوی داری، ناامید نشو، بلکه با غیرمهم دانستن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، هرچند دردناک باشد، خودت را شاد کن و پیش فریادرس یا همان خداوند فریاد کن. [چراکه او دائماً می‌خواهد به فریادت برسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

کای مُحِبِّ عَفْو، از ما عفو کن

ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن

*مُحِبِّ: دوستدار

*ناسور: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

ای خدایی که دوستدار عفو هستی، ما را که برحسب همانیدگی و دردها می‌بینیم، عفو کن. ای طیبِ این زخم و دردِ کهنهٔ من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

*رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

*سِمَاط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده‌شده

من غلام کسی هستم که با پرهیز اجازه نمی‌دهد در هیچ مرحله‌ای من ذهنی و پندار کمالش او را متوقف کنند و با اندکی تأیید و توجه جمع، خودش را وصل‌شده به فضای یکتایی تصور نمی‌کند. [بلکه آن قدر پیش می‌رود تا مرکزش تبدیل به آینه شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد

انسان باید وضعیت‌ها و محدودیت‌های بسیاری را پشت سر بگذارد تا این که سرانجام به فضای یکتایی برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود اَبْدَالِ امیرالمؤمنین

صدها هزار سال است که ابلیس ملعون در قالب من‌ذهنی دارای پندار کمال، به‌جای امیر و سالار مؤمنان نشسته است. [و من‌ذهنی که از جنس ابلیس است به او خدمت می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

*سرگین: فضلۀ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع

*چاشت: اولِ روز، ساعتی از آفتاب گذشته

ابلیس از روی خاصیتِ ناز یا همان پندار کمال و حسِ عدمِ احتیاج به خداوند، به مقابله با حضرت آدم پرداخت و رسوا شد، مانند سرگین که بوی آن با برخورد نور خورشید هنگام ظهر همه جا پخش می‌شود. [در واقع وقتی انسان با دید من‌ذهنی می‌بیند و دید خدایی را کنار می‌گذارد، رسوا خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۱

بر زَنَد بر پاتِ نعلی ز اشتباه

که بمانی تو ز دردِ آن ز راه

ابلیس به اشتباه بر پایت نعلی از سرگردانی و دودلی می‌زند که درد حاصل از آن تو را از راه باز می‌دارد. [هر همانیدگی مثل نعلی است که اشتباهی به پای حیوانی زده‌اند و از درد آن سرگردان می‌شود. در اصل دردِ حاصل از همانیدگی هاست که به تو اجازه حرکت در فضای گشوده‌شده را نمی‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲

نعلِ او هست آن تَرَدُّد در دو کار

این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار

*تَرَدُّد: دودلی، مردد بودن

نعلی که شیطان به پایت می‌بندد، همین تردید در انجام فضاگشایی‌ست. من‌ذهنی تو را به شک می‌اندازد که این کار را بکنم یا آن کار را؟ به هوش باش و از دام شیطان حذر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳

آن بکن که هست مختارِ نبی

آن مکن که کرد مجنون و صبی

*صبی: کودک

پس همان کاری را انجام بده که پیغمبران انتخاب کردند، یعنی فضاگشایی کن. آن کاری که من‌های ذهنی و دیوانگان و کودکان انجام می‌دهند را انتخاب نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴

حُقَّتِ الْجَنَّةُ، به چه محفوف گشت؟

بِالْمَكَارِهِ که ازو افزود گشت

*محفوف: پوشیده شده، فراگرفته شده

*مکاره: جمع مکره‌هه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها

بهشت پوشیده شده. اما این بهشت با چه چیزی پوشیده شده‌است؟ با سختی‌ها و ناگواری‌ها و دردهای هشیاران. زیرا همین دردها و صبر بر آن‌هاست که گشت یا همان هشیاری را افزایش می‌دهد.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵

صد فسون دارد ز حیلت وز دها

که کند در سلّه، گر هست ازدها

*دَها: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی

*سلّه: سبید، در اینجا به معنی دام است.

این ابلیس که من ذهنی آن را عبادت می‌کند، از روی حيله و زیرکی، افسون‌های فراوانی دارد، که حریف خود یعنی انسان را اگرچه مانند ازدها قوی باشد، درون سبیدش به دام می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶

گر بُود آبِ روان، بر بنددش

ور بُود حَبِرِ زمان، بر خنددش

*حَبِر: دانشمند، عالم

اگر حریف ابلیس هم چون آبِ روانی باشد که انرژی حیات‌بخش زندگی از آن عبور کند، راهش را می‌بندد و اگر دانشمندِ زمانه هم باشد، به ریشش می‌خندد. [درواقع ابلیس، انسان را با من‌ذهنی از بهشت چیزهای ناخوشایند به جهنم شهوات می‌کشاند].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن

اَمْرُهُم شُوری بخوان و کار کن



عقلت را با عقل دوستی که به حضور آشناست، یار و مُصاحب کن، یعنی فضا را باز کرده و از یاری خداوند، مولانا و یا دوستانی که به حضور رسیدند بهره‌مند شو. هم‌چنین آیهٔ مربوط به مشورت کردن را بخوان و به آن عمل کن.

قرآن کریم، سورهٔ شوری (۴۲)، آیهٔ ۳۸

«... وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«... و کارشان بر پایهٔ مشورت با یکدیگر است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَمِ را؟

نگر اولین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ چرا خداوند و خودت را که از جنس او هستی به صورت جسم دیده و نشان‌دار می‌کنی؟ نگاه کن تا با فضاگشایی در این لحظه قدم اول را درست برداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

دیشب عشق یا همان خداوند و زندگی را دیدم و گفتم، ای قرین و یارِ من، یک لحظه هم از کنارم غایب نباش. [برای

این که خداوند یک لحظه غایب نباشد باید همواره فضا را باز کرده و نسبت به من ذهنی «نیست» شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل و مرکز انسان، خوی بد را از قرین و هم‌نشین خود به صورت فردی و جمعی، بدون هیچ صحبت و کلامی می‌دزدد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفات خوب و بد به طور نهانی از ضمیری به ضمیر دیگر راه پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهد بر هر قرین؟

قطعاً این نفس یا من‌ذهنی خودت که هم‌چون گرگی درنده است، بدترین قرین برای توست. پس چرا بهانه‌تراشی می‌کنی و تقصیر را گردن اطرافیان می‌اندازی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مواظب باش تا از قرینِ اصلی خود، یعنی خداوند، در توصیف پیشی نگیری، یعنی حرف نزنی و بگذاری زندگی به جای تو حرف بزند. زیرا اظهار «من می‌دانم» و پندار کمال، سرانجام باعث جدایی و کدورت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*حَبْر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که به جای کار کردن روی خودت، بخواهی دیگران را دانشمند و بلندمرتبه کنی، بدان که خود را بدسیرت و توخالی خواهی ساخت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

این نادان، مُردۀ من‌ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مُردۀ دیگران است و قصد دارد مردۀ بهتری از آن‌ها بسازد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

ای چشم و عقل من، تاکنون برای دیگران نوحه خوانده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، پس از این بنشین، به حال خودت گریه کن و نگران دیگران نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

*سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت، تو در من ذهنی به گودال معصیت و چاه غفلت فرو رفته‌ای. دست از سبیل دیگران بردار، یعنی مردم را اصلاح نکن، بلکه به اصلاح خودت پرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کَش

هرگاه به بوستانِ حضور و فضای گشوده‌شده رسیده و به خدا زنده شدی، آن وقت دامانِ مردم را هم بکش و مانند مولانا دیگران را به گلستانِ علوم و معارف دعوت کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

[مولانا به حالت استهزاء به کسانی که در من‌ذهنی هستند می‌گوید: ای کسی که مقیم زندان چهار عنصر، پنج حس و شش جهت هستی، یعنی در جهان محدود ذهن و بدن گیر افتاده‌ای، عجب جایگاه نغز و خوشی داری، دیگران را هم با خودت ببر!]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسِ خُفاشت، سویِ مغربِ دوان

حسِ دُرپاشت، سویِ مشرقِ روان

*دُرپاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حسِ روحانی انسان.

وقتی با حس ظاهری در من‌ذهنی به مقاومت و همانیدن با اقلین مشغولی، مانند خفاش که از خورشید گریزان است، تو نیز به سمت مغرب، یعنی به سوی تاریکی ذهن می‌روی. اما حس دُرپاشت که همان فضاگشایی است، مثل آفتابی که از مرکز طلوع کرده، به سوی مشرق روان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آنکه از بادی رَوَد از جا، حَسی است

ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

آن کسی که در اثر وزیدن بادِ ناموافق، یعنی بی‌مراد شدن در کارها، به جای فضاگشایی، عصبانی می‌شود، هم‌چون حسی بی‌ارزش است. زیرا چنین بادهای ناموافقی در زندگی بسیار وجود دارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند

آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری

هرچند از «این سو»، یعنی از طرف مردم و من‌های ذهنی که از جنس درد هستند، قدر و ارزش فضاگشایی و کار کردن روی خودت شناسایی نمی‌شود، ولی از «آن سو که سو نیست»، یعنی از طرف خدا و زندگی، تو نظیر و مانند نداری.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: آرزو

منابع: برنامه ۹۴۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

هین مشو چون قند پیش طوطیان

بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

به هوش باش، مبادا یک تصویر توهمی از خودت به من‌های ذهنی ارائه کنی و هم‌چون قند نزد طوطیان ببری. مبادا با این تصویر توهمی، خود را به مردم بفروشی و توجه آنان را به خودت جلب کنی. بلکه تو باید مانند زهر، تلخناک شوی تا از زیان آنان در امان باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳

یا برای شادباشی در خطاب

خویش چون مُردار کن پیش کلاب

*شادباش: کلمهٔ تحسین به جای تبریک و تهنیت؛ امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین.

*کلاب: سگان، جمع کلب

یا مبادا برای آن که به تو آفرین بگویند، خودت را تبدیل به مردار کرده و پیش من‌های ذهنی بیندازی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶

کالهی که هیچ خلقش ننگرید

از خَلَاقت آن کریم آن را خرید

*خَلَاقت: کهنگی و فرسودگی

خداوند کریم کالای من‌ذهنی را که هیچ‌کس از شدت کهنگی و پُردردی حتی حاضر نیست بدان نگاه کند، در صورتی که انسان به داشتن آن اقرار کرده و نسبت به همانیدگی‌ها و ضعف‌های آن اعتراف کند، از او می‌خرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷

هیچ قلبی پیش او مردود نیست

زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

*قلب: قلبی، قلبی

[هرگز با خود نگو من‌ذهنی را چه کسی می‌خرد؟ کافی ست متواضعانه و از ته دل به عیب‌های خود در من‌ذهنی اعتراف کنی و از خداوند معذرت بخواهی و از او طلب کمک کنی، چراکه]، در پیشگاه خداوند هیچ چیز قلبی، از جمله من‌ذهنی مردود نیست، زیرا قصد او از خریدن آن سود بردن نیست، بلکه می‌خواهد وجود انسان را از هرگونه همانیدگی و عیب و نقصی پاک کند تا هم‌چون آینه صاف شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۳

دانه باشی، مرغکانت برچند

غنچه باشی، کودکانت برگند

اگر دانه باشی، خوراک پرندگان می‌شوی و اگر غنچه گلی شوی کودکان تو را می‌کنند، پس به هیچ عنوان خودت را نشان نده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۴

دانه پنهان کن، به کلی دام شو

غنچه پنهان کن، گیاه بام شو

* گیاه بام: کنایه از کسی یا چیزی که مورد توجه نباشد.

دانه را پنهان کن و کاملاً تبدیل به دام شو. غنچه را نیز پنهان کن و هم‌چون گیاهِ بامِ خودت را بی‌مصرف نشان بده تا مورد توجه کسی قرار نگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر که داد او، حُسنِ خود را در مَزاد

صد قضایِ بد، سویِ او رُو نهاد

*مَزاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است.

برای هرکس که از طریق پندار کمال، حُسن و هنر خود را به مزایده بگذارد و در معرض نمایش قرار دهد، صدها اتفاق ناگوار از طرف قضا و کن‌فکان پیش خواهد آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها

حیله‌ها، خشم‌ها و حسادت‌های مردم، مانند آبی از مشک سرازیر می‌شود، بر سرش می‌ریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷

دشمنان، او را ز غیرت می‌دَرند

دوستان هم، روز گارش می‌بَرند



دشمنان از روی حسادت و غیرت او را می‌درند و دوستانش نیز وقتش را تلف می‌کنند. [پس طبق فرمایش مولانا، ما نباید با پندار کمال، خود را بالا ببریم و در معرض فروش مردم بگذاریم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مشتري ماست الله اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

*اشتری: خرید

تنها مشتری ما خداوند است. او من ذهنی‌مان را می‌خرد و ما را آزاد می‌کند تا به آینه تبدیل شویم. پس این فکر را که برای معتبر شدن، باید خود را به مشتری‌های بی‌اعتبار من ذهنی بفروشی از خود دور کن و با فضاگشایی، از غم و اندیشه آن بالاتر بیا.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان [و همانیدگی‌های آنان] را به بهای بهشت [فضای گشوده‌شده] خریده است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

تمام اتفاقات ناگواری که قضا و کن‌فکان هم‌چون تیری به‌سوی تو پرتاب می‌کند، به این دلیل است که من ذهنی را نگه داشته‌ای و با پندار کمال می‌خواهی تأیید و توجه مردم را جلب کنی. خواهی دید که اگر فضا را باز کرده و مرکزت را

عدم کنی، قضا و کن فکان هم چون سپری تو را از بلا و اتفاقات ناگوار حفظ می کند، به طوری که دیگر آن حوادث روی تو اثر نمی گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

*ضیف: مهمان

ای جوان، تن تو هم چون مهمان خانه ای ست که هر لحظه از طرف قضا و کن فکان اتفاقاتی به صورت مهمان، شتابان در آن وارد می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مبادا با ذهن به آن اتفاق نگاه کنی و چنانچه از نظر ذهن وضعیت مورد قبولی نباشد بگویی این مهمان روی دستم مانده؛ زیرا اگر چنین کنی بدون آن که پیامش را به تو داده باشد، رهسپار دیار عدم می شود.

[خداوند لحظه به لحظه می خواهد از طریق رویدادها به انسان کمک کند، تنها در حالتی این کمک شامل حال انسان می شود، که در مقابل اتفاقات فضا را بگشاید و پیغام آن‌ها را دریافت کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

هرچه که در این لحظه از جهان غیب‌وش بیاید، در مرکز تو مهمان است، پس فضا را برایش باز کن، با روی خوش و احترام با او برخورد کن تا پیغامش را به تو بدهد.

[اگر مشغول ذهن باشی و با ذهن اتفاقات را قضاوت کنی، نمی‌توانی پیغام را دریافت کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

پس از صمیم قلب سختی، صبر، شکر و رضا را مشتری شو و به جان بخر. بدان که وقتی با فضاگشایی تن به خدمت بسپاری و درد هشیارانه بکشی، جان سالم به‌درمی‌بری و بدون هیچ ضرری آینه می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی

تو ز صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

*شکن: شکست، بریده شدن



اگر از باد حوادث و اتفاقات مانند کاهی سبک از جا کنده شده و بگریزی، پس هنوز کوه قاف یا انباشته از هشیاری نظر نشده‌ای و باید روی خودت کار کنی. اگر بابت از دست دادن و شکستن قسمتی از من ذهنی می‌ترسی، زر صاف و طلای خالص هشیاری نیستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه

اللّه‌الله که تو با شاه جهان نستیزی

چون هر چیزی که در این جهان فرم دارد و ذهن به تو نشان می‌دهد، توانایی ستیزه با خدا را ندارد، پس تو نیز بسیار مراقب باش که با مقاومت نسبت به اتفاق این لحظه، با شاه جهان ستیزه نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلیب رب

*تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

[به بیان مولانا انسان باید] نسبت به احوال من ذهنی و رویدادها بی‌اعتنا و خواب باشد، عاری از همانیدگی شود و با فضاگشایی من ذهنی را صفر کند. او مانند قلمی است در دست خدا که با آن می‌نویسد و اگر تسلیم باشد، دلش آینه خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی، بدان



ای دمِ منِ ذهنی، تو از جنسِ فرمِ هستی پس هرطور هم که بخواهی خداوند را توصیف کنی، به صورت فرمِ درمی‌آوری و با آن همانیده می‌شوی. بنابراین آگاه باش که با هر سخنت یک پردهٔ دیگر بر حقیقت خداوند می‌کشی. [به جای تلاش برای توصیف خداوند به صورت فرم، باید به او زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال

خون به خون شستن، مُحال است و محال

آفتِ ادراکِ آن حالِ شگفت‌انگیزِ زنده شدن به خداوند، حال و قال منِ ذهنی ست، یعنی منِ ذهنی مدام به دنبال آن است که از طریقِ قال و سخن گفتن، موقتاً حالش خوب شود. همان طور که خون را با خون شستن امری محال است، نمی‌توان با هشیاری جسمی و حرف زدن، آگاه شد که این حال و قال منِ ذهنی موقتی و بی‌فایده است، بلکه این اتفاق باید از طریق فضاگشایی و کمکِ زندگی صورت گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۹

حقم نداد غمی جز که قافیه‌طلبی

ز بهرِ شعر و از آن هم خلاص داد مرا

خداوند غم دیگری به جز قافیه‌طلبی به من نداد تا برای شعر گفتن و حرف زدن از آن استفاده کنم. اما خوشبختانه وقتی فضا را باز کردم از آن غم هم مرا خلاصی داد و دیگر به شعر گفتن و خوب حرف زدن و تأیید دیگران کاری نداشتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۹

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعرِ کهن

که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا

بگیر این اشعار را پاره کن و این حرف‌ها را دور بریز، زیرا «معانی» از حرف و باد و هوا، فارغ و بی‌نیاز است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

باز در بستندش و، آن درپرست

بر همان امید آتش پا شده‌ست

*درپرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.

*آتش‌پا: شتابان و تیزرو

[امکان دارد انسان از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به ملاقات معشوق حقیقی، خداوند برسد،] اما پس از آن مجدداً در به‌رویش بسته شود و به ذهن بیفتد. حال اگر هدف انسان فقط فهمیدن ذهنی باشد، در ذهنش «آتش‌پا» می‌شود و به عجله می‌افتد. در این حالت مدام تلاش می‌کند به معشوق برسد، اما موفق نمی‌شود زیرا فهمیدن با ذهن کافی نیست و او باید عملاً به خدا زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۲

چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان

خود فرو شد پا به گنجش ناگهان

همین که آن جوان عاشق از ترس داروغه شبانه وارد باغ شد، ناگهان پایش به گنجینه‌ای برخورد کرد و به معشوق خود که سال‌ها به دنبال او بود رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیمِ او دَوَد در باغ، شب

*عَسَس: شبگرد، گزَمه

[سپس به خودش گفت:] واقعاً عسس یا اتفاق بد سبب شد که من از ترس او شبانه به باغ پناه ببرم و به معشوق

برسم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

بیند آن معشوقه را او با چراغ

طالب انگشتی در جویِ باغ

جوان در باغ آن معشوقه را می‌بیند که با چراغ دنبال انگشتی حضرت سلیمان است تا آن را به انگشت عاشق کند .

[به عبارت دیگر خداوند در فضای گشوده‌شده دائماً می‌خواهد، به ما کمک کند که سلیمان یا شاه شده و به بی‌نهایت او

تبدیل شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس

با ثنایِ حق، دعایِ آن عَسَس

پس آن جوان پس از رسیدن به معشوق، از شدت ذوق عشق، هم خدا را ثنا می‌گفت و هم به عسس دعا می‌کرد. [ما نیز وقتی فضا باز کنیم و با خدا یکی شویم، قدردان اتفاقی می‌شویم که سبب ایجاد مرکز عدم در ما شده، حتی اگر ظاهر آن اتفاق بد باشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶

چشم خود بر بند ز آن خوش چشم، تو

عاریت کن چشم از عشاق او

*خوش چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل، در اینجا به معنی معشوق حقیقی است.

چشم من ذهنی را ببند و بگذار با چشم معشوق حقیقی یا خدا ببینی و اگر هم نمی‌توانی از عشاق او چشم قرض بگیر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر

پس ز چشم او به روی او نگر

بلکه حتی از خود خدا چشم و نظر را قرض بگیر تا با چشم او به روی او نظر کنی. [برای دیدن او چشم و نظم و فکر

من ذهنی‌ات را کنار بگذار.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸

تا شوی ایمن ز سیری و ملال

گفت: کانَ اللهُ لَهُ زین ذوالجلال

*سیری: دل‌سیری، دل‌تنگی

برای آن که خطری به تو نرسد و از سیری و ملالی که دیدن با چشم من ذهنی ایجاد می‌کند ایمن شوی، اولین قدم را بردار یعنی با فضاگشایی برای خدا شو تا او نیز برای تو شود.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹

چشمِ او من باشم و، دست و دلش

تا رهد از مُدبری‌ها مُقبِلش

*مُدبری: شقاوت و بدبختی

*مُقبِل: روکننده به چیزی، خوشبخت

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید: من باید چشم انسان و دست و دل او باشم تا از این بدبختی‌ها که من ذهنی‌اش به وجود آورده خلاصی یافته و با روی آوردن به من خوشبخت شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰

هرچه مکروه‌ست، چون شد او دلیل

سوی محبوبت، حیب است و خلیل

هرچیزی که ظاهراً مکروه و ناخوشایند است، اگر تو را به سوی محبوبت یعنی خداوند هدایت کند، پس آن چیز دوست و یار تو است.



با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com